

داستان امیر بو جعفر از خاندان لیث صفاری با ماکان کاکلی در تاریخ سیستان آمده است. او بر ماکان، که مورد غضب نصر بن احمد، پادشاه سامانی، بود غلبه کرد و بدین مناسبت روزی پادشاه سامانی مجلس بزرگی ترتیب داد. رودکی وصف مجلس را در قصیده معروف خود به مطلع:

مادر می را بکرد باید قربان

بچه او را گرفت و کرد به زندان

چنین آورده است:

مجلس باید بساخته ملکانه

از گل و وز یاسمین و خیری الوان

نعمت فردوس گستریده ز هر سو

ساخته کاری که کس نسازد چونان

جامه زرین و فرشهای نو آیین

شهره ریاحین و تختهای فراوان

یک صف میران و بلعمی بنشسته

یک صف حران و پیر صالح دهقان

خسرو بر تخت پیشگاه نشسته

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

شاه ملوک جهان امیر خراسان
ترک هزاران به پای پیش صف اندر
هر یک چون ماه بر دو هفته درفشان...

این مجلس با شکوه به فرمان پادشاه سامانی و به افتخار امیر بو جعفر به مناسبت غلبه او بر
ماکان کاکی ترتیب یافته بود. چنانکه رودکی پس از وصف مجلس، که نقل شد، می گوید:

خود بخورد نوش و اولیاش همیدون
گوید هر یک چو می بگیرد شادان
شادی بو جعفر احمد بن محمد
آن مه آزادگان و مفخر ایران

مراد ما همین بیت اخیر است. رودکی پادشاه سامانی را امیر خراسان نامیده و ابو جعفر احمد
بن محمد، امیر سیستان را مفخر ایران دانسته است. معلوم می شود از نظر گوینده این اشعار هم
سیستان و هم خراسان بزرگ، که مرکز آن بخارا بوده، جزو ایران به شمار می رفته است و نیز
دانسته می شود لابد هم پادشاه سامانی و هم ابو جعفر و هم کسانی که در آن مجلس نشستند، از
جمله بلعمی، ایرانی هستند. باز در تأیید این سخن، بیتی است از ابوشکور بلخی شاعر معاصر
سامانیان و مداح نوح بن نصر سامانی، که در مدح این پادشاه می گوید:

خداوند ما نوح فرخ نژاد
که بر شهر ایران بگسترده داد

از این بیت نیز معلوم می شود که پادشاه سامانی خود را پادشاه ایران می دانسته که مداح او،
یعنی ابوشکور بلخی، او را بدین صفت خوانده است. اگر پادشاه سامانی ایرانی است پس طبعاً
درباریان او، از جمله خود ابوشکور بلخی نیز ایرانی بوده اند.

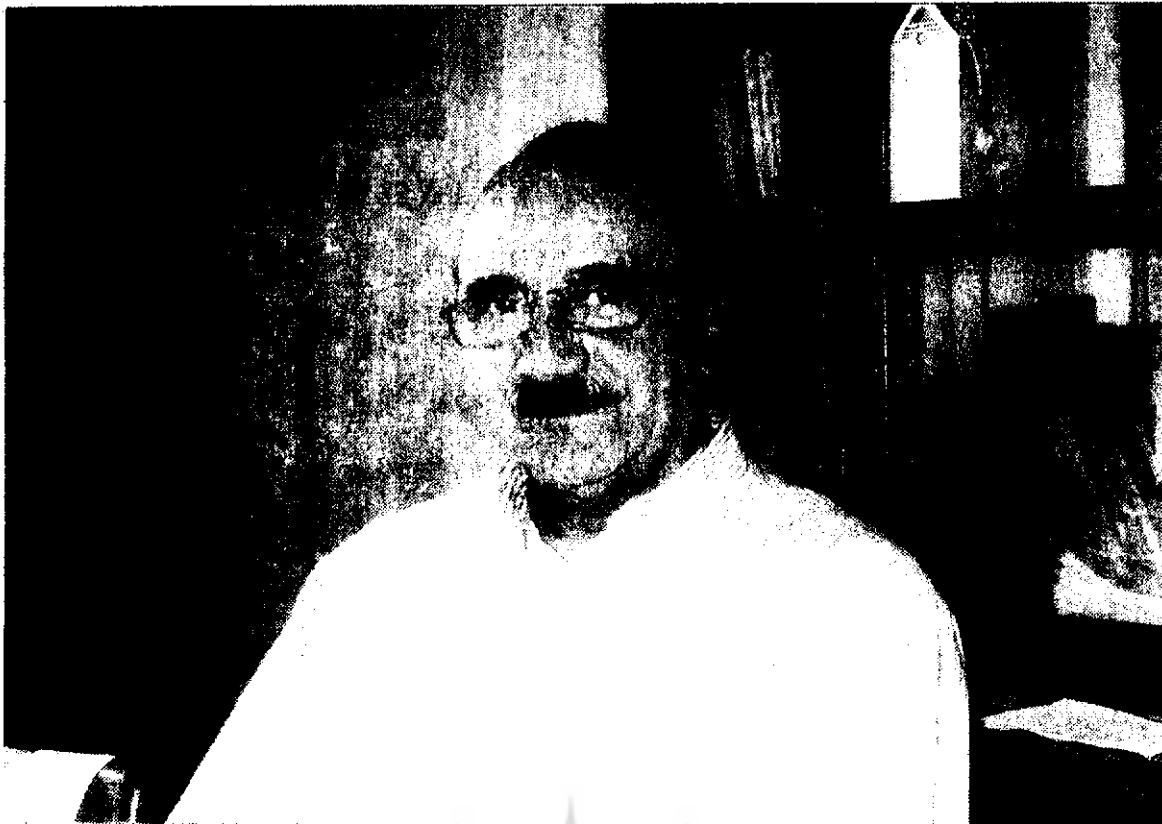
بیاییم به دربار غزنویان؛ عنصری ملک الشعرا دربار سلطان محمود غزنوی است و در مدح
او قصیده بلندی دارد به مطلع:

قوی ست دین محمد به آیت فرقان
چنان که حجت سلطان به رایت سلطان
و در ضمن آن می گوید:

حصار و نعمت از آن کشور قوی بستند
به یک چهار یک از روز خسرو ایران

باز در قصیده دیگری در مدح محمود او را شاه ایران می نامد:

همیشه گنج و کاخ شاه گیتی



● دکتر حسن انوری (عکس از علی دهباشی)

به وافر مال و نعمتهای الوان

یکی پیراسته‌ست از بهر زائر

یکی آراسته‌ست از بهر مهمان

برهنه شاعر و درویش زائر

در ایران از عطای شاه ایران

یکی دیبا فرو ریزد به رزمه

یکی دینار بر سنجد به قتان

همین عنصری در قصیده‌ای در مدح احمد حسن میمندی، وزیر نامدار محمود و مسعود، او

را کدخدای کشور ایران می‌نامد:

دل نگه‌دار ای تن از دردش که دل باید تو را

تا ثنای کدخدای کشور ایران کنی

به دیوان همکار نامدار عنصری، فرخی سیستانی، نگاهی می‌اندازیم؛ در مدح محمود

می‌گوید:

به فرخی و به شادی و شاهی ایران شاه

به مهرگانی بنشست بامداد پگاه



باز در جای دیگر:

یمین دولت عالی، امین ملت باقی
نظام دین ابوالقاسم ستوده خسرو ایران

باز در جای دیگر:

خداوند ما شاه کشورستان
که نامی بدو گشت زاو لستان
سر شهریاران ایران زمین
که ایران بدو گشت تازه جوان

شاه غزنوی به فرخی اسبی می بخشد، فرخی می گوید:

من ز شادی بر آسمان برین
نام من بر زمین دهان به دهان
این همی گفتم فرخی را دی
اسب داده ست خسرو ایران

فرخی در مدح ابوبکر حصیری می گوید:

هستند ز نیم روز تا شب
در خدمت او مهتران ایران

باز فرخی در مدح ابویعقوب یوسف بن ناصرالدین، برادر سلطان محمود، می گوید:

میر جلیل سید ابویعقوب

یوسف برادر ملک ایران

نیز در مدح حسنک وزیر:

خواجۀ سید وزیر شاه ایران بوعلی
قبلة احرار و پشت لشکر و روی گهر

و همین شاعر در مدح مسعود غزنوی وقتی که ولیعهد بوده است می گوید:

این همی گفتم خدایا دل من شادان کن

به ملک زاده ایران ملک شیر شکر

در همان قرن پنجم بیایم به شمال غرب ایران و نگاهی به دیوان قطران تبریزی بیفکنیم. او

شاه ابوالخیل از خاندان شدادیان گنجه قفقاز را مدح می کند و ضمن آن می گوید:

تو سالار دلیرانی تو شاهنشاه ایرانی

هم از دل فضل بی عیبی هم از تن فخر بی عاری

پس گنجه، قسمتی از قفقاز، از نظر ساکنان آن در قرن پنجم و از نظر شاعر مداح و طبعاً از نظر خود شاه، ایران دانسته می شده است. باز در این منطقه به جلوتر می آیم؛ در حوزه علیای رود ارس خاقانی شروانی را می بینیم که ابوالمظفر شروان شاه اخستان را مدح می کند و می گوید:

فرمان ده اسلامیان، دارای دوران اخستان

عادل تر بهرامیان، پرویز ایران اخستان

برویم به جایی که امروز جزو پاکستان است و پادشاهان اخیر غزنوی اغلب بر آن سرزمین حکومت کرده اند؛ مسعود سعد سلمان را می بینیم که در مدح ملک محمود ابراهیم بن مسعود می گوید:

الا ای باد شبگیری گذر کن سوی هندستان

که از فر تو هندستان شود آراسته بستان

به هر شهری که بگذشتی به آن شهر این خبر می ده

که آمد بر اثر اینک رکاب خسرو ایران

ملک محمود ابراهیم بن مسعود محمود آنک

چو او شاهی در این نسبت بنارد گنبد گردان

اگر بخواهیم از دواوین شاعران، که در موضوع مورد بحث، سند بلامعارضی هستند همه مطالب از این دست را نقل کنیم، خود، کتاب و بلکه چند کتاب می شود، و یک مقاله جای آن را ندارد و غرض از نقل این مطالب، پاسخ به این پرسشهاست که آیا پادشاهان سامانی خود را ایرانی نمی دانسته اند؟ آیا وزیران و درباریان آنان ایرانی نبوده اند؟ آیا وقتی عنصری محمود را شاه ایران می نامد خود را غیر ایرانی می دانسته است؟ آیا وقتی مسعود سعد سلمان، شاه غزنوی را که - حوزه حکومتش بیشتر در جایی است که امروز پاکستان نامیده می شود - شاه ایران می نامد آن شاه و خود شاعر، ایرانی به شمار نمی رفته اند؟ آیا وقتی رودکی امیر بوجعفر از خاندان لیث صفاری را در حضور شاه سامانی، مفخر ایران می نامد، مفهوم آن این نیست که هم شاه و هم وزیر، یعنی بلعمی و شاعر، همه ایرانی هستند؟ پاسخ این پرسشها مبرهن است و پاسخ به کسانی است که جهان ایرانی را با مرزهای جغرافیایی ایران فعلی یکی می گیرند و نه تنها به خود، بلکه به تاریخ هم جفا می کنند و افزایش خلط مباحث تاریخی را باعث می شوند ما به این دوستان آنچنان نگاه نمی کنیم تا کسانی که نام خلیج فارس را بنا به اغراض سیاسی دگرگون می سازند، بلکه عمل اینان را بیشتر از سر نا آگاهی تاریخی می دانیم. به هر حال باید توضیح دهیم که ایران، امروزه دو مفهوم دارد: یکی ایران محصور در درون جغرافیای سیاسی فعلی است و دیگر جهان ایرانی که خوشبختانه دانشمندان بعضی از رشته های علمی به ویژه زبان شناسان -

منظور بیشتر زبان‌شناسان فرنگی است و الا زبان‌شناسان ایرانی که جای خود دارند - حدود واژه را نگه می‌دارند و مثلاً از اطلاق نام ایرانی بر زبانهای سغدی، سکایی، خوارزمی، آسی، پشتو و غیره که امروزه در خارج حوزه جغرافیایی فعلی ایران است ابا نمی‌کنند. در واقع این زبانها به جهان ایرانی تعلق دارند. همچنان که نمی‌توان زبان خوارزمی را - به مناسبت آنکه امروزه ترکان بر آن منطقه سلطه دارند - از زبانهای ترکی دانست، مسعود سعد سلمان را هم نمی‌توان یک شاعر پاکستانی نامید، یا رودکی را به بهانه این که اهل سمرقند بوده و سمرقند امروزه جزو ازبکستان است، شاعر ازبکی گفت، یا مانی را به صرف این که در بابل متولد شده و بابل امروزه جزو عراق است، او را پیغمبر عراقی نامید. جهان ایرانی در روزگاران گذشته از نظر جغرافیایی و سیاسی و فرهنگی یک سرزمین به شمار می‌آمده و امروز پاره پاره شده و هر پاره‌ای به نامی نامیده شده است، ولی سخن این است که نام امروزی را نمی‌توان بر تاریخ تحمیل کرد. این مسئله‌ای عاطفی و احساسی نیست بلکه موضوعی علمی است. این سخن را اولاً در پاسخ کسانی می‌گویم که بر استاد ذبیح‌الله صفا ایراد می‌گیرند که چرا رودکی و امثال رودکی را در کتاب خود آورده، رودکی که ایرانی نیست. رودکی را باید در کتابی آورد که نامش باشد تاریخ ادبیات در ازبکستان! ثانیاً در پاسخ کسانی چون آن نیک مرد افغانی که در زمان پهلوی اول، وقتی وزارت خارجه ایران نام «پرشیا» را در خارج از ایران، به ایران تبدیل کرد، اعتراض کرد که ایران ما هستیم شما چرا اسمتان را ایران قرار می‌دهید. نیک مرد افغانی در واقع درست گفته، وقتی محمود غزنوی شاه ایران و عنصری و فرخی و... ایرانی باشند سرزمین آنها چرا نباید ایران نامیده شود. شما، ای دوست خوب افغانی، باید از اسم افغان صرف نظر می‌کردید و اسم کشورتان را ایران می‌نامیدید. ما می‌شدیم ایران غربی شما می‌شدید ایران شرقی. حتی جایی که امروزه تاجیکستان نامیده می‌شود باید می‌شد ایران شمالی. اگر اسامی را به اغراض سیاسی نیالوده بودند، قسمت علیای رود ارس هم الان «آران» بود نه آذربایجان. از سال ۱۹۲۲ میلادی، در این هشتاد سال اخیر این اسم جعلی را بر آن سرزمین تحمیل کردند. آذربایجان، قسمت سفلی رود ارس است و بوده است و خواهد بود، که یادگار آتورپاتگان، سردار نامدار هخامنشی است. و این نکته هم گفتنی است که نیاکان ارانی هم ایرانی بوده‌اند و خود را ایرانی می‌دانسته‌اند چنان که در شعر منقول از قطران و خاقانی دیدیم.

غرض از این سخنان رجزخوانی و خودستایی نیست و افتخار به داشتن سرزمینهای گسترده و کهن ایرانی هم نیست. کاش پدران ما در سرزمین کوچکی بودند و در عوض ما امروز همان سرزمین کوچک را آبادان داشتیم و مردمی مرفه و آزاده و سربلند بودیم و نیز طبعاً این هم نیست که روزی ایران، افغانستان، و تاجیکستان یکی شوند و چون کشورهای اروپایی اتحادیه‌ای

تشکیل دهند؛ چراکه هر کدام با هزاران درد بی درمان دست به گریبان هستند. پیداست که آرزوی همه ما این است که روزی فرارسد که این کشورها بر دشواریهای داخلی و خارجی چیره شوند، بی سواد و بیماری را ریشه کن کنند، با جهان متمدن همگام گردند و بالاتر از همه حکومتهای مردمی داشته باشند و در آن روز چون کشورهای اروپایی با شرط تساوی حقوق، اتحادیه‌ای تشکیل دهند. در آن روز طبعاً میان مردم این کشورها، که همه از یک آبشخور تاریخی بهره می‌جویند و دارای علایق فرهنگی مشترک هستند، ارتباطات بیشتر خواهد شد. مردم ایران برای سیر و گردش به جای اروپا و آمریکا به بخارا و سمرقند خواهند رفت و مردم سمرقند و بخارا شیراز و اصفهان را بر مسکو و پترزبورگ ترجیح خواهند داد.

از آنجا که ایران در مفهوم جهان ایرانی، در چهار راه عالم واقع شده، از زمانهای بسیار قدیم نه تنها محل عبور و مرور اقوام گوناگون بوده بلکه مورد هجوم جباران و نیز طوایفی که به علت تنگی جا یا عوامل دیگر از جای خود رانده شده بوده‌اند نیز بوده است، و طبعاً در این مهاجرتها و هجومها با اقوام غالب یا مغلوب داد و ستد فرهنگی، به ویژه داد و ستد زبانی نیز انجام می‌گرفته است. شیوع زبان ترکی در مناطقی از این سرزمین یکی از موارد این امر است. عربها هم وقتی به ایران آمدند در آغاز نیاز به زبان فارسی داشتند و مجبور شدند دفاتر دیوانی را به زبان فارسی همچنان نگاه دارند؛ زیرا عربی زبان یک قوم بدوی بود و آمادگی نداشت که زبان اداری و دیوانی سرزمینهای مفتوحه قرار گیرد. اما همین که آداب کشورداری را از وزرا و دیوانیان ایرانی یاد گرفتند زبان عربی را در دیوانها جایگزین زبان فارسی کردند و کسانی که بعدها در صدد برگرداندن عربی در دیوانها به فارسی شدند متهم به بی‌سوادی و عربی ندانی شدند. یکی از اینان ابوالعباس فضل بن احمد، وزیر محمود غزنوی بود که عتبی درباره او می‌نویسد: «و وزیر ابوالعباس در صنعت دبیری بضاعتی نداشت و به ممارست قلم و مدارست ادب ارتیاض نیافته بود و در عهد او مکتوبات دیوانی به پارسی نقل کردند و بازار فضل کاسد شد.»

اما جفاهایی که در این اواخر به زبان فارسی شد قصه دردناک‌تری است. در افغانستان که مهد زبان فارسی است و روزی در غزنین چهار صد شاعر فارسی زبان در دربار محمود به فارسی قصیده می‌سرودند، در زمانهای اخیر، زبان محلی پشتو را که فاقد ادبیات قدیم است به معارضه با زبان فارسی وارد عرصه کردند و اصطلاحات علمی و اداری را به جای اینکه از این زبان قدیم با سابقه هزار و دوست ساله اقتباس کنند، از آن زبان محلی گرفتند.

اما جفایی که در دوران حکومت شوروی بر ازبکستان و تاجیکستان رفت دو سویه بود؛ هم از سوی طرفداران زبان ترکی بود و هم از سوی روسها. در شهر بخارا که روزی رودکی سمرقندی، آدم الشعراي شعر فارسی، قصاید غرای خود را به زبان فارسی در دربار سامانی می‌خواند، کار به

جایی رسید که برای کسانی که به زبان فارسی سخن می‌گفتند جریمه تعیین کردند، و بدتر از این، اینکه خط زبان را ابتدا در سال ۱۹۲۹ به لاتین و در سال ۱۹۴۰ به روسی تغییر دادند و باعث شدند که نسل جدید به کلی از نسل قدیم و از فرهنگ قدیم بریده و امکان آشنایی با فرهنگ و میراث نیاکان از میان برداشته شود، و نتیجه آن شد که ایرانی با ایرانی (به مفهوم آنکه در جهان ایرانی زندگی می‌کنند نه در محدوده جغرافیای سیاسی فعلی) و هم به مفهوم از جدید تا قدیم، با هم بیگانه شوند.

پنجاه سال پیش از این دکتر پرویز ناتل خانلری مقاله‌ای در مجله سخن (فروردین ماه ۱۳۲۲) با عنوان همسایگان ناشناس نوشت و از این درد نالید و آنجا گفت: «زمانی بود که میان ایران و افغانستان و آسیای مرکزی جدایی نبود، پیشه‌ور هنرمند اصفهانی در غزنین و سمرقند کاخها می‌ساخت و نقاش تبریزی در هرات هنر می‌فروخت...» و غرض از این نقل آن است که بگوییم امروز دیگر آن پنجاه سال پیش نیست که فقط گله و شکایت کنیم و دست روی دست بگذاریم. نیروی قهر شوروی از میان رفته و از سوی دیگر فناوری باعث شده است که ارتباطات گسترش پیدا کند و اگر قصوری هست نتیجه نابخردی خود ماست. امروز، روز پیدا کردن همدیگر است، ایرانی (در مفهوم شهروند جهان ایرانی) باید ایرانی را پیدا کند و این پیدا کردن و آشنا شدن کار فرهنگی می‌خواهد.

سخنرانی دکتر حسن انوری در جلسه شورای فرهنگستان زبان و ادب فارسی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

نمایندگان محترم بخارا در شهرستانها

تاکنون بارها از نمایندگان بخارا در شهرستانها به صورت نامه و تلفن خواسته‌ایم تا بدهی خود را بپردازند اما هنوز تعدادی از آنان بدهی‌های عقب افتاده خود را نپرداخته‌اند.

بدین وسیله بار دیگر تمنا می‌کنیم با پرداخت بدهی خود، ما را در انتشار مجله یاری دهید. این موضوع به هر زبان که تکرار شده و می‌شود از باب آن است که انتشار مجله از جمله منوط به خوش حساسی نمایندگان ما در شهرستانهاست.